

نگران نیستم

مایکل مور، طنزپرداز و مستندساز آمریکایی در این مصاحبه از عقاید خود درباره کنترل اسلحه، سیاست خارجی ایالات متحده و فیلمسازی برای خوردن پف فیل می گوید

□ اندرو کالینز - گاردین

بولینگ برای کلمباین

پوریا ماهرویان

طی این حادثه وحشتناک ۱۲ دانش آموز و یک معلم به طرز فجیعی کشته می شوند. درست چند روز بعد در پی اعتراض والدین مقتولین به اجازه نگهداری و حمل اسلحه اعضای ان آر ای انجمن ملی اسلحه طی همایشی از قانون نگهداری اسلحه دفاع می کنند. آنها علت وقوع جنایات اخیر را عوامل دیگری می دانند و معتقدند که داشتن اسلحه به برقراری امنیت در جامعه کمک می کند. مایکل مور در مصاحبه با چارلتون هستون هنرپیشه معروف هالیوودی و رییس ان آر ای، نشان می دهد که در پشت نقاب قهرمانان و ستاره های آمریکایی انسانهای احمق و نژادپرستی وجود دارند که قتل چندین کودک بی گناه برایشان کوچکترین اهمیتی ندارد. چارلتون هستون تنها علت ناامنی در جامعه را وجود قومیت های مختلف و تاریخ خشونت در آمریکا می داند او در مقابل سوال مور که می پرسد چرا با وجود شرایط یکسان وجود قومیت های مختلف و تاریخ خشونت در کشورهای دیگری مانند آلمان و یا بریتانیا این ناامنی دیده نمی شود، پاسخی ندارد.

آمار رسمی نشان می دهد تعداد مقتولینی که بوسیله سلاح های شخصی در کشورهای پیشرفته ای مانند آلمان، ژاپن، کانادا و یا بریتانیا به قتل رسیده اند بین ۴۰ تا ۳۸۰ نفر است. در صورتیکه این رقم در آمریکا به بیش از ۱۱۰۰۰ نفر می رسد. در فیلم می بینیم که عده ای در باشگاه های تیراندازی تمرین می کنند تا بتوانند در موقع لزوم از خود و فرزندانشان دفاع کنند.

ایجاد رعب و وحشت و نشان دادن مجرمین سیاه پوست توسط رسانه ها از عوامل اصلی این کشتارها هستند. اخبار تلویزیونی محلی و سریال های مهیج آمریکایی مانند کاپس پاسپانها، به رواج این رعب و وحشت کمک می کند. تهیه کننده سریال کاپس در جواب سوال مور که می پرسد که چرا همیشه سیاه پوستان مظنونین و مجرمین این سریال هستند می گوید اگر ما سفیدپوستی را بعنوان مجرم معرفی کنیم، اولاً برای بیننده باورپذیر نیست، ثانیاً در واقعیت هم



مستندی تکان دهنده درباره فرهنگ و قانون نگهداری اسلحه در ایالات متحده آمریکا است. فیلم نشان می دهد که چگونه خرید نگهداری و استفاده از اسلحه گرم به امری عادی در آمریکا تبدیل شده است. برای خرید یک اسلحه داشتن یک حساب بانکی کافی است و فشنکهای مهلک آن را می توان به راحتی خرید و مثل شیر و یا پنیر از فروشگاهها تهیه کرد. مایکل مور نویسنده و فیلمساز آمریکایی عدم امنیت رواج فرهنگ اسلحه کشی و سیاست دخالت جویانه خارجی آمریکا را به نقد می کشد. آمار مقتولین بی گناهی که توسط شهروندان عادی آمریکا کشته می شوند هر روز

رو به افزایش است. در این فیلم می بینیم عواملی که مسئولین آنها را مسبب اصلی این اتفاقات می دانند به کلی متفاوت است. هیچکدام سیاست و تصمیم گیریهای ابلهانه دولت را مقصر نمی دانند. آنها تلویزیون، سینما، بازیهای کامپیوتری، کلاسهای ورزشهای رزمی و تربیت خانوادگی را مقصر می دانند و نهایتاً عده زیادی از ایشان مرلین مانسون خواننده راک آمریکایی را عامل تهییج جوانان برای ارتکاب قتل می دانند.

مایکل مور با هوشمندی تمام با مرلین مانسون مصاحبه می کند. در قسمتی از این مصاحبه مرلین مانسون می گوید ممکن است که من آدم بدی باشم و عامل اصلی ترغیب جوانان برای ارتکاب قتل باشم ولی من فقط یک خواننده ام، در صورتیکه رییس جمهور آمریکا هر روز هزاران نفر بی گناه را در خارج از کشور قتل عام می کند، حالا شما خودتان قضایات کنید چه کسی عامل تحریک جوانان است مرلین مانسون یا جرج بوش؟

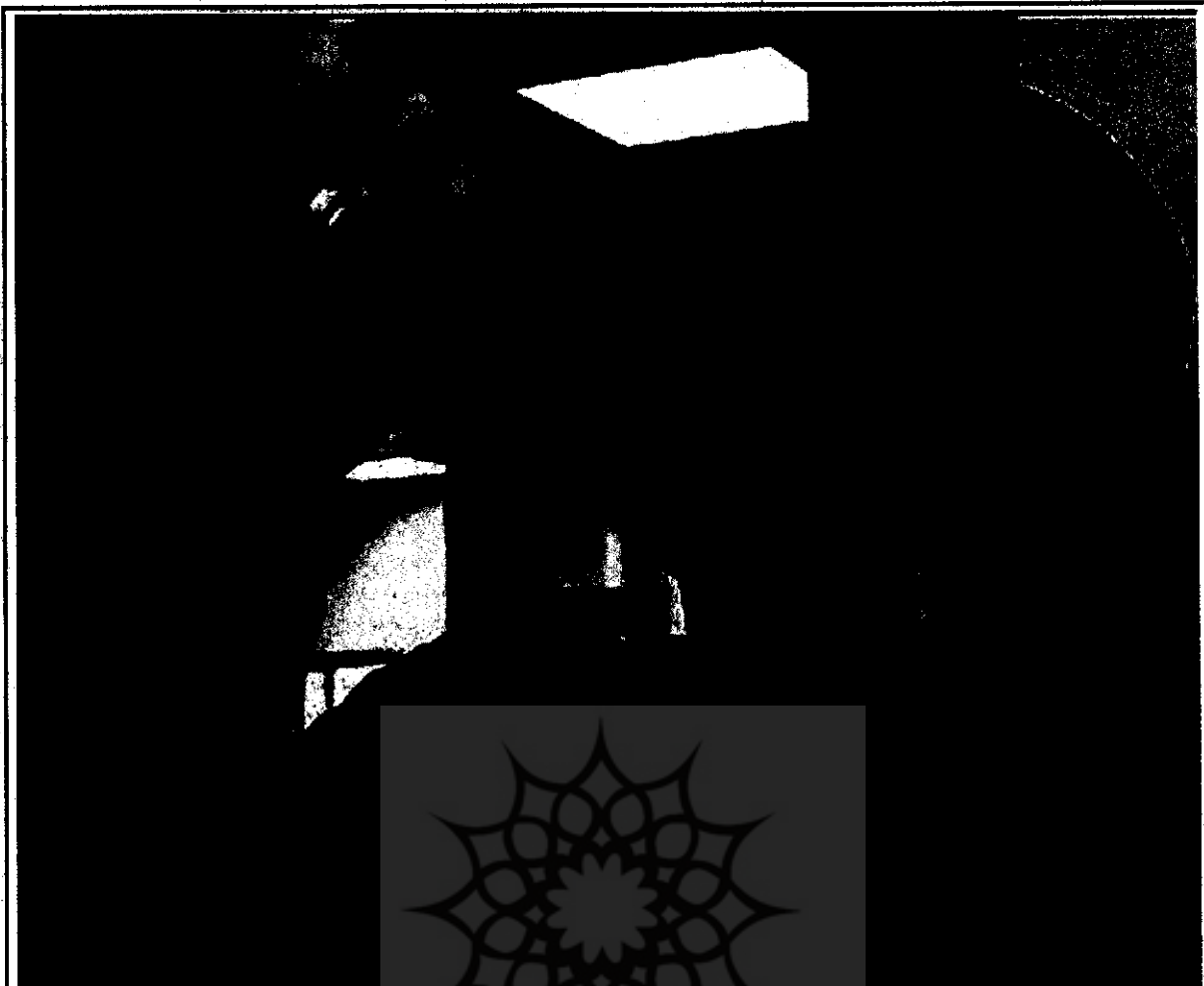
اغلب این سیاه پوستان هستند که مرتکب جنایات می شوند. از دیگر صحنه های تکان دهنده فیلم مصاحبه با افرادی است که قبلاً به جرم حمل غیرقانونی و استفاده غیرمجاز اسلحه زندانی شده اند که مدت کم محکومیت با نوع ارتکاب جرم اصلاً همخوانی ندارد. مایکل مور در گفتگو با تماشاگران در انتهای نمایش فیلم گفت این فیلم که در زمان نمایش عمومی اش در آمریکا جزو ده فیلم پرفروش بوده است، نقش مهمی در ازدیاد تعداد مخالفین حمله نظامی آمریکا به عراق داشته است. او همچنین در جواب تماشاگری که می پرسد فیلم بدی شما چیست، به طنز می گوید فیلمی است درباره سگی که می خواهد رییس جمهور آمریکا شود که امیدوارم روزی اتفاق بیفتد.

بولینگ برای کلمباین فیلم موفقی است که پارسال در جشنواره فیلم کن برنده جایزه ویژه هیأت داوران شد. □

فیلم نشان می دهد که اغلب کشتارها و جنگها در خارج از کشور به دلیل دخالت های نظامی و غیرنظامی دولت آمریکا در امور داخلی کشورها به وجود آمده است.

فیلم تصویرهایی را به نمایش می گذارد که دلالت بر واقعی بودن این ادعا می کند از جمله کودتای ۲۸ مرداد ایران، فروش سلاحهای کشتار جمعی به عراق در جنگ با ایران از طرف آمریکا، قتل عامها و کودتاهای مختلف در کشورهای آفریقا و آمریکای جنوبی و نهایتاً تسلیم بن لادن عامل واقعه هولناک ۱۱ سپتامبر.

نام فیلم از کشتاری وحشتناک که در مدرسه کلمباین اتفاق افتاد گرفته شده است. در صبح ۲۰ آوریل ۱۹۹۹ دو دانش آموز نوجوان بعد از بازی بولینگ همکلاسیها و معلمهای مدرسه شان واقع در کلورادو را به گلوله می بندند، که



بولینگ برای کلمباین

اندرو کالینز: اگر تا به حال «بولینگ برای کلمباین» را ندیده باشید، قطعاً نام مایکل مور به گوشتان خورده و می‌دانید که فیلم، نگاه اوست به قوانین ایالات متحده درباره اسلحه و البته بسط این دیدگاه به سیاست خارجی دولت بوش و تبعیض نژادی. گرچه برخی نیز فیلم مور را به اشتباه نگرش سراسری و کلی یک روزنامه‌نگار دانسته و بدین سبب خواسته‌اند از علاقه به استفاده اسلحه در نقدهایشان استفاده کنند. اگر فیلم را دیده باشید، درمی‌یابید که چنین نیست. به نظر من فیلم شبیه یک تک‌تیرانداز است که هدف خود را به درستی انتخاب کرده و گلوله را دقیقاً به هدف می‌زند.

مایکل، دیروز که من فیلم را در وست اند لندن دیدم، مردم به احترام تو ایستادند و تشویق کردند. حالا بگو ببینم آیا تا به امروز صحنه‌های اینچنینی را فراوان دیده‌ای و به واسطه «بولینگ برای کلمباین» تشویق شده‌ای یا نه؟ مایکل مور: بله، البته. نخستین بار که ما فیلم را در جشنواره فیلم کن در ماه می ۲۰۰۲ به نمایش گذاشتیم، تماشاگران به مدت ۱۵ دقیقه سرپا ایستادند و مدام تشویق کردند. واقعاً شرمند شدم. اصلاً نمی‌دانستم در طی آن مدت چه باید بکنم. می‌خواستم پس از دو دقیقه از حضار بخواهم که تشویق را قطع کنند ولی رییس جشنواره آمد و در گوشم گفت: «تو باید بایستی تا تشویق مردم تمام شود.» بنابراین من هم همان‌جا ماندم. تشویقها در ایالات متحده و کانادا هم به همان اندازه دلگرم‌کننده بود. من پیش‌تر آثارم را در بیشتر نقاط جهان به نمایش گذاشته بودم، ولی تا به حال چنین استقبال سابقه نداشت. به نظرم آمد دیشب یک جای کار می‌لنگید که مردم به شدت من و فیلمم را آنطور تشویق کردند. شاید هم اینها همان آمریکاییها و کاناداییها بودند!

□ به نظر من آنها تنها به خاطر تو به پا خاسته و تشویق کرده‌اند. شاید هم تشویقها برای حرفی است که فیلم می‌زند. فکر می‌کنم یک احساس

عمومی در اینجا هست که می‌گوید آمریکاییها وجهه خوبی در سایر نقاط دنیا ندارند. همه در خارج از ایالات متحده تصور می‌کنند که آمریکا دنیا را اداره می‌کند. مردمی هم که این احساس را دارند وقتی می‌فهمند کسی مثل تو هست و اینجا در میان آنهاسته دل و جرات پیدا می‌کنند. آیا تو هم احساس می‌کنی که با سایر مردم آمریکا تفاوت داری و خودت را مثل ما اروپاییها از آنها جدا می‌دانی یا اینکه امثال تو در ایالات متحده فراوانند؟ □ به نظر خودم، من جزئی از اکثریت مردم آمریکا هستم و معتقدم که در مسیر اصلی مردم طبقه متوسط آمریکا قرار گرفته‌ام. شاید این امر برای بسیاری از افرادی که اینجا حضور دارند کمی شگفت‌انگیز به نظر برسد. اما اکثریت مردم کشور من در انتخابات ریاست جمهوری به جرج بوش رای ندادند. به همین دلیل او آرای کمی به دست آورد و بازنده شد. در سال گذشته و در حالی که کتاب من تازه در ایالات متحده منتشر شده بود، شما در خارج از مرزهای ایالات متحده می‌شنیدید که ما همگی متحد و یکپارچه پشت سر بوش ایستاده‌ایم. ولی همه این حرفها پس از حادثه ۱۱ سپتامبر بوج و بی‌معنی از آب درآمد و دیدیم که پرفروشترین کتاب غیرداستانی پس از آن اتفاق، کتابی بود با عنوان «سفیدپوستان احقر» که نقش اصلی آن را البته جرج بوش بازی می‌کند. بنابراین چنین به نظر می‌رسد که فروش کتاب و استقبال از فیلم در واقع پژواک صنا و فریاد میلیونها آمریکایی است که به دلیل دسترسی نداشتن به رسانه‌ها هیچ صدایی در اجتماع ندارند و اصلاً دیده نمی‌شوند. قرار نیست کسی آنها را ببیند. یعنی کسی مثل من قرار نیست در تلویزیون ظاهر شود، فیلم بسازد و کتاب بنویسد. پس این اتفاق را که من توانستم از دست شرایط و امواج رادارهای کنترل‌کننده بگریزم و در اردوگاه مخالف قرار بگیرم تنها می‌توانم یک رویداد عجیب قلمداد کرد. ما به‌تازگی کار معرفی کتاب را در یک تور سراسری به پایان رسانده‌ایم؛

۳۷ شهر در گوشه و کنار امریکا و جمعیتی در حدود دو تا سه هزار نفر در هر شب. آن هم نه در شهرهای دانشگاهی و محیطهای علمی، بلکه در شهرها و ایالتهایی چون تلمبا، فلوریدا، المپیا، واشنگتن، پورتلند و اورگون. در طول مسافرت ما پلیس ناگزیر بود بزرگراههای بین ایالتی را یکطرفه کند و یا بیش از پنج هزار نفر از علاقه‌مندان را که هیچ راهی به درون تالاری که تنها پنج هزار نفر ظرفیت داشت، پراکنده کند. گرچه هیچکدام از این رویدادها راهی به اخبار و رسانه‌ها نیافتند. من هرگز، حتی برای یکبار هم که شده در تلویزیون این ۲۷ شهر دیده نشدم و مطمئنم که صدایم به بسیاری از مردم نرسید. بنابراین سری به این شهرها بزید. می‌بینید که همه احساس تنهایی می‌کنند و جالب اینکه تصور می‌کنند خودشان تنها کسانی هستند که چنین احساسی دارند. من هم که اینجا نرسیده‌ام احتمالاً عقیده دارم شما فکر می‌کنید مردم تمام کشور دیوانه شده‌اند و ما تهدیدی برای سایر مردم جهان به شمار می‌رویم. البته دومین بخش این گزاره صحیح است اما انصافاً به روشی که من خودم را می‌بینم.

راستش می‌دانید، امروز صبح از امریکا با من تماس گرفتند و گفتند که ما موفق شده‌ایم یک رکورد دیگر را هم بشکنیم: اگران همزمان فیلم «بولینگ برای کلمباین» در دویت شهر ایالات متحده رکوردی است که تا به حال هیچ فیلم مستندی موفق به خلق آن نشده. ولی تهیه‌کنندگان هیچ درکی از این موضوع ندارند و به همین خاطر در ابتدا تلاش کردند مرا وادار به تغییر عنوان فیلم کنند. می‌گفتند: «آخر چه کسی به تماشای فیلمی با نام مسخره «بولینگ برای کلمباین» می‌رود؟ پس اگر بدانند فیلم درباره هفت تیرکشی در مدرسه، تیراندازی، اسلحه و این حرف‌هاست که اصلاً آن را نمی‌بینند. بعد از فرانسویها می‌شنوند که فیلم درباره نفرت از امریکاییهاست و دیگر حتی به طرفش هم نمی‌روند.» ولی کل ماجرا طوری پیش رفت که تمام پیش‌بینیها غلط از آب درآمد و من از قبل این را می‌دانستم. چون احساس کرده بودم که مردم کشورم در کجا قرار دارند.

شایعه و نقل دهان به دهان، بهترین سلاح نوست. چرا که وقتی کتابت منتشر شد چندان در برنامه‌های تلویزیونی برای تبلیغ آن ظاهر نشدم. نه، به من اجازه ندادند در هیچکدام از شبکه‌های تلویزیون سراسری در امریکا حاضر شوم. بیش از نود درصد از روزنامه‌ها اصلاً هیچ نقدی بر کتابم ننوشتند و نیویورک تایمز هنوز هم کتاب را نقد نکرده است. مگر کتاب در فهرست «پرفروش‌ترینهای نیویورک تایمز نبود؟ چرا برای ۳۴ هفته پیاپی، و در چند هفته هم به عنوان پرفروشترین کتاب. اما آنها طوری وانمود می‌کردند که انگار چنین کتابی اصلاً وجود خارجی ندارد. این تازه رفتار یک روزنامه لیبرال بود. چون ناشر حتی تلاش کرد کتاب را بلافاصله پس از چاپ نابود کند. آن هم درست یک روز پیش از حادثه یازدهم سپتامبر. بعد روز دوازدهم با من تماس گرفتند و گفتند: ما نمی‌توانیم در این موقعیت چنین کتابی را به بازار عرضه کنیم. باید عنوان آن را تغییر بدهی و بیش از پنجاه درصدش را بازنویسی کنی. لحن معترض کتاب را هم تعدیل کن. چون نمی‌شود در این روزها چنین چیزهایی را درباره جرج بوش گفت. این همه کارهایی است که تو باید انجام بدهی. صد هزار دلار هم برای چاپ مجدد پنجاه هزار نسخه از قبل چاپ شده بده. البته اگر دوست داری کتابت منتشر و عرضه شود.» اما من حتی یک کلمه را هم عوض نکردم.

پولی به آنها ندادم و اوضاع به گونه‌ای پیش رفت که همه تصور کردند آنها می‌خواهند کتاب را توقیف کنند. همین امر جنجال فراوانی به پا کرد و ناشر مجبور شد کتاب را وارد بازار کند. در کمتر از سه روز، «سفیدپوستان احمق» شماره یک بازار کتاب ایالات متحده لقب گرفت. با این وجود مجموع بودجه تبلیغ برای فروش کتاب تا به امروز به صفر دلار بالغ شده است. اما اصلاً جای نگرانی نیست.

من کسی نیستم که بنشینم و از رسانه‌های شرکتی بنالم. اینکه آنها چگونه همه چیز را در کنترل و اختیار خود دارند. ما از قبل هم همه اینها را می‌دانستیم. شما باید مطمئن باشید که مردم از روند امور جاری و اینکه بدانند به آنها دروغ گفته می‌شود راضی نیستند. آنها دیدند که کاخ سفیدشان در روز روشن و با یک روش تکاندهنده به یمار رفت. این اتفاق بعضیها را زمین گیر کرد و آنها نتوانستند کاری بکنند. برخی هم در حال بررسی این موضوع هستند که چگونه می‌توانند اموال به غارت‌رفته را بازپس بگیرند. من هم چون زمانهای که در آن زندگی می‌کنم را می‌شناسم، اصلاً از این رویدادها

شگفت‌زده نشدم.

□ پس تو فیلمساز مردمی؛ یعنی در غیاب فرد دیگری که این کار را انجام دهد برای مردم فیلم می‌سازی. می‌دانم که چندان میانه خوبی با این عبارت نداری.

■ بله. چون من برای ساخت فیلمی برنامه‌ریزی کردم که مایل باشم یک روز تعطیل بروم و آن را تماشا کنم. من وقتی فیلم می‌سازم، هدفم ساخت یک فیلم، صرفاً با اغراض سیاسی نیست. من اگر می‌خواستم تنها چنین کاری بکنم، خوب یک دفتر یا اداره می‌کردم. من دوست طوم بروم و یک فیلم ببینم؛ سعی کنید آخرین فیلم بزرگی را که تماشا کرده‌اید، به خاطر بیابورید. فیلمی که وقتی از سالن نمایش آن بیرون آمدید، حالت یک تجربه روحانی را در شما ایجاد و آشک را از چشمانتان جاری کرده باشد. چنین اتفاقی، یعنی ستایش از هنر و حالات روحانی این روزها اتفاق بسیار نادر و کمیابی است. این تجربه‌ها تا یکی دو دهه پیش تکرار می‌شد و بنابراین من به عنوان یک فیلمساز فکر می‌کنم نخستین کارم باید صرفاً ساختن فیلمی باشد که مردم آن را دوست داشته باشند، به دینشان بروند و بعد هم شارژ و پرانرژی از سالن خارج شوند. با همان حالت هیجانی که همه ما پیش‌ترها از دیدن یک فیلم خوب تجربه می‌کردیم. همه این را می‌خواهند. اما این روزها هرچه بیشتر به دنبال تماشای فیلم خوب می‌روید، کمتر می‌یابید. پس فکر کردم نمی‌توانم بنشینم و منتظر بمانم تا دیگران این کار را برای من انجام بدهند. گفتم شخصاً این هدیه را به خودم می‌دهم و فیلمی می‌سازم که دوست داشته باشم به تماشای آن بروم. مطمئن بودم که چند میلیون نفر دیگر هم دوست دارند در تجربه من شریک باشند. شاید بزرگترین خواسته در یک کشور پرجمعیت با ۲۸۰ میلیون نفر انسان این باشد که ۲۶۰ میلیون نفر دقیقاً از چیزی که تو نفرت داری متنفر باشند، به آن نرسند یا تماشایش نکنند. اما اگر تنها آن ۲۰ میلیون نفر باقیمانده فیلم را ببینند، نتیجه کار از «آرزوهای» استیون اسپیلبرگ هم موفق‌تر خواهد بود. پس من نمی‌خواهم کارم به مذاق همه خوش بیاید. چون در این صورت باید به پروژه آب بیندم و برای جلب رضایت همه، از خواسته‌هایم کوتاه بیایم. شما باید تنها خودتان را راضی کنید و مطمئن باشید که افراد دیگری مثل شما هم وجود دارند و مثل شما احساس می‌کنند. حالا، نمی‌دانم «فیلمساز مردم» دیگر چه صیغهای است. من اصلاً نمی‌خواهم وقتی توبت به پروسه واقعی فیلمسازی می‌رسد، نماینده کسی جز خودم باشم.

□ احساسات زیادی در این فیلم وجود دارد. دقیقاً به خاطر ندارم آخرین باری که فیلمی به این قوت دیدم کی بود. فیلمی که از ته دل به آن خندیده و در آن واحد از نظر جسمی احساس بیماری کرده باشم. □ من خودم هنوز هم که فیلم را می‌بینم احساسام گل می‌کند. دیشب به همراه همسر و یکی از دوستانم داشتیم فیلم را می‌دیدیم و با اینکه فیلم را صدها بار پیش از این هم دیده‌ایم، چشمان هر سه‌مان باز پر از اشک بود. هنوز هم وقتی به آن بخش از فیلم می‌روم که پسرک شش‌ساله به سوی پسرک شش‌ساله دیگر در فلینت شلیک می‌کند، نمی‌توانم جلوی سیل اشک را بگیرم. انجام این کار و سربلند درآمدن از آن بسیار سخت است. یعنی در عین حال که مردم را به خنده از ته دل وادار می‌کنی، از آنان بخواهی که احساس غم و اندوه هم داشته باشند. خودم هم نمی‌دانستم که آیا می‌توانم همزمان این کار را انجام بدهم و مردم را بخندانم و به گریه بیاندازم. یعنی اینکه تراژدی را فدای طنز نکنم و همینطور دست به کاری نزنم که مردم سالن سینما را با نومییدی ترک کنند. می‌دانستم که طنز قدرتمندترین روش برای ساخت یک بیانیه سیاسی و گفتن سخنانی است که می‌خواهی بر زبان بیابوری. گرچه این روش به تنهایی، حداقل در ایالات متحده، کافی به نظر نمی‌رسد.

□ البته بدیهی است که برخی از خنده‌ها نه به خاطر مسخره کردن، بلکه به دلیل حماقت تراژیک موجود در موقعیتهاست. ■ دقیقاً. این نوعی از خنده است که اگر در آن موقعیت نخندی، باید گریه کنی.

□ سکاسی در فیلم هست که در آن فردی به نام جان نیکولز (برادرتری نیکولز متهم به بمب‌گذاری در حادثه سال ۱۹۹۵ اوکلاهاماسیتی) حضور دارد. او شخصی است که به نظرم می‌توان یک هدیه در دنیای مصاحبه به حسابش آورد. کافی است بنشینید و به او اجازه حرف زدن بدهید. بهترین جمله در طول فیلم از آن اوست، جایی که می‌گوید: «قلم قدرتمندتر از شمشیر است.

اما بهتر است آدم همیشه یک شمشیر هم در دسترس داشته باشد. شما نمی‌توانید این جمله را در یک اثر کمدی آن هم از زبان چنین فردی بکنید که به نظر من کاملاً طعنه‌آمیز است. وقتی شما کسی مثل جان نیکولز را پیدا می‌کنید باید بنشینید و بگذارید او با داستان خود گور خودش را بکند. به نظر من برای هر فیلم کسی مثل او لازم باشد، نه؟

بله ما دقیقاً چهار ساعت آنجا نشستیم و فیلم خیلی زیادی هم صرف کردیم. او دایم حرف می‌زد و حرف می‌زد و در تشریح عقایدش فوق‌العاده درخشان بود. اما ما مجبور بودیم برای فیلم مقدار بسیار زیادی از صحبت‌های او را کوتاه و بقیه آن را هم موقوف به نسخه دی.وی.دی فیلم کنیم. او همه چیز را درباره کنترل انجمن مشروب‌فروشی‌های آمریکا توسط ملکه بریتانیا می‌دانست و با چنان حرارت و قدرتی سخن می‌گفت و قضایا را برایتان می‌شکافت که در انتها چاره‌ای جز باور کردن موضوع نداشتند.

می‌دانم این روش ساخت فیلم، از نقطه نظر مؤلف است. یعنی تو در متن ماجرا هستی، متنی را که قرار است اجرا شود می‌نویسی و بعد چیزهایی را که نیاز به رسیدن به اطلاع عموم یا اثبات دارد اثبات یا رد می‌کنی. ولی تو به عنوان فیلمساز و به این دلیل که در فیلم زیاد به چشم می‌خوردی متهم به خودخواهی شده‌ای و خودت هم باید این را فهمیده باشی. چون مردم حالا دیگر تو را می‌شناسند. ولی شاید انطور هم که دیگران تصور می‌کنند نباشد و تو از حضور بیشتر در مقابل دوربین طفره رفته باشی. اینطور نیست؟

بله، این کار را که کمی هم عجیب است کردم. من فردی هستم که آشکارا از کمبود خودخواهی رنج می‌برم. یعنی اگر کمی احساس بهتری نسبت به خود داشتم این کارها را نمی‌کردم. نمی‌دانم چه پاسخی به آنها که مدام از حضور من در فیلم می‌پرسند بدهم. خب من نمی‌دانم روش و انگیزه حضور وودی آلن یا اسپایک لی در آثار خودشان چیست. من در فیلم‌های خودم به عنوان هنرپیشه جایگزین برای تماشاگران ظاهر می‌شوم و تنها به این دلیل در فیلم هستم تا احتمالاً کارهایی را که دوست دارم انجام دهم. من چندان هم خودم را به فیلم تحمیل نکرده‌ام چون دوست ندارم قیافه خودم را روی پرده تماشا کنم.

در سال ۱۹۸۹ که «راجر و من» را ساختی، هنوز کسی تو را نمی‌شناخت. همه کاره بودی و شخصاً به دنبال راجر اسمیت مدیر اجرایی ارشد جنرال موتورز رفتی. اما حالا همه مردم می‌دانند که تو که هستی. به گمانم هیچ کسی در کشور نباشد که چهره و کلاه منحصر به فرد تو را نشناسد و این هم خوب است و هم بد. ناشناس ماندن در جای خود هدیه بزرگی است. اما اینکه انسان مایکل مور باشد، می‌تواند درهای بسیاری را به روی خود گشوده شده ببیند.

خب راستش دلم به حال کسانی که مجبورند قیافه مرا تحمیل کنند می‌سوزد. اما این هیچ تأثیری بر توانایی من در به حرف آوردن دیگران ندارد. مردم به دلایلی وقتی آن چراغ قرمز چشمک‌زن را بر روی دوربین می‌بینند دوست دارند در فیلم و تلویزیون حضور داشته باشند. حتی وقتی می‌دانند نتیجه کار چندان به نفعشان نخواهد بود، باز هم دوست دارند تر سینما و تلویزیون دیده شوند.

در تبلیغات فیلم در انگلستان، این جمله به چشم می‌خورد: «آیا آمریکایی‌ها ملتی هستند دیوانه اسلحه یا فقط ملتی دیوانه؟» حالا که اینجا هستی حس می‌کنی یک آمریکایی زوال یافته‌ای؟

فکر می‌کنم مورد دوم درباره آمریکاییها درست‌تر باشد. به نظر من فقط دیوانه‌ایم. همه ما مبتلا به یک نوع بیماری ذهنی مشترک هستیم که حالا دیگر به بخشی از دی.ان.ای آمریکاییها تبدیل شده. ما با یک سرنوشت ملی بزرگ شده‌ایم، عقیده‌ای که به ما این حق را می‌دهد تا تضادهایمان را با خشونت حل کنیم، اینکه اول گلوله را شلیک کنیم و بعد به بازرسی و کنترل سلاحها بپردازیم. این روحیه و طرز تفکر ما، روشی است که با آن روزگار می‌گذرانیم. روشی که می‌خواهیم به واسطه آن بر جهان حکومت کنیم و این طرز تلقی اگر سامان نیابد به نابودی ما منجر می‌شود.

بله، فیلم به بررسی مشکلی می‌پردازد. در نگاه اول به نظر می‌رسد این مشکل صرفاً مشکل اسلحه است. اما در میانه‌های فیلم این نه سلاح، بلکه حال و فضای وحشتناکی است که بر همه چیز غلبه دارد و به مشکلی اساسی می‌انجامد. وحشتی که از بالا به پایین فرستاده می‌شود.

یکی از نکات فیلم این است که ما ملتی بسیار بزدل و وحشت‌زده‌ایم و همیشه شمشیر را از ترس اینکه مبادا چیزی مثل یک حیوان درنده در

کمین باشد در هوا تکان می‌دهیم. این موضوع جهانشمول نیست، بلکه شخصی و منطقه‌ای است و در بیشتر موارد یک امر منحصر به کشور ماست. آن حیوان پشت در هم چیزی نیست جز مثلاً یک سایه‌پوست. فیلم من به این موضوع می‌پردازد که چگونه رنگ و نژاد باعث شده ما سفیدپوستان ترس و وحشت خودمان را توجیه کنیم.

اکثریت قریب به اتفاق سلاح‌های موجود در ایالات متحده یعنی حدود ۹۰ تا ۹۵ درصد را سفیدپوستانی می‌خرند که در حاشیه شهرها و معمولاً نقاط امنی زندگی می‌کنند که آمار جنایت در آنجا بسیار پایین است. سلاح‌های موجود در شهرهای مرکزی هم سلاح‌هایی هستند که از جوامع سفیدپوست به سرقت رفته‌اند و در همانجا هم استفاده می‌شوند. در فیلم کودک سفیدپوستی را می‌بینیم که وارد منازل مناطق سفیدپوست نشین می‌شود، سلاحها را می‌دزدد و آنها را به مرکز شهر دیترویت می‌برد و به یک دهم قیمت واقعی می‌فروشد. به گمانم فیلم من از مردم می‌خواهد ببیند که چرا ما در یک چنین فرهنگ ترس همیشگی زندگی می‌کنیم و برای رهایی از این چنبره هولناک چه کاری می‌توانیم بکنیم.

ما هم به عنوان نوع بشر باید بترسیم، هر کسی باید بداند چه زمانی بترسد و نگران باشد تا بتواند زندگی خود را حفظ کند. اما اگر به شما بگویند که از همه چیز باید بترسید و اینکه همواره یک لولو در کمین تان است و هر دو ماه باید یک محور جدید به محوره‌های شرارت افزوده شود، آنگاه جهت را گم می‌کنید و نمی‌دانید که واقعاً باید از چه چیزی بترسید و نگران باشید. پیش از آنکه معنی ترس و نگرانی را دریابید از همه چیز و همه کس می‌ترسید، همه به نظر تان دشمن می‌رسند و به دنبال گرفتن شما هستند. گرچه درست فکر نمی‌کنید. این بخش اعظمی از چیزی است که من تلاش کردم در فیلم به آن اشاره کنم.

پرسشی که دیروز در جلسه پرسش و پاسخ هم مطرح شد: تو خودت اسلحه داری؟

من یک اسلحه دارم که آن را هم به واسطه افتتاح حساب در بانک برنده شده‌ام. البته خیلی دوست دارم زود از دستش خلاص شوم. نمی‌خواهم در خانه‌ام اسلحه نگه دارم. بله، اسلحه دارم، البته تازه به دستم رسیده و اینکه هیچ مهمانی هم ندارد.

تو عضو انجمن ملی اسلحه‌ای و به واسطه همین عضویت موفق شدی با رییس نامدار این انجمن یعنی چارلتن هستن مصاحبه کنی که این مصاحبه بخش پایانی فیلم را تشکیل می‌دهد. مردم از اینکه تو هنوز عضو انجمن هستی شگفت‌زده‌اند.

من در دوران پیشاهنگی و هنگامی که هنوز سن چندان نداشتیم به عضویت انجمن درآمدیم و پس از حادته کشتار مدرسه کلمبیا عضو مدام‌العمر آن شدم. چرا که بعد از آن اتفاق تکان‌دهنده تصمیم داشتم به چارلتن هستن به خاطر ریاست انجمن ملی اسلحه حمله کنم. یعنی شما باید عضو مدام‌العمر انجمن باشید تا بتوانید چنین کاری بکنید. من هم برای این کار ۷۵۰ دلار پرداختم. قصد داشتم پنج میلیون آمریکایی را به عضویت انجمن درآورم و بتوانم از این راه و براساس رأی آنان پیروز شده و انجمن ملی اسلحه را بی‌مصرف اعلام کنم. متأسفانه، حس کردم که این باید کار خیلی شاقی برایم باشد و بنابراین ساختن فیلم را ترجیح دادم. اما من هنوز و تا زمانی که حکم تکفیر برایم صادر نشده یک عضو مادام‌العمر هستم. تا آنجا هم که ششده‌ام صدور این حکم نباید چندان طول بکشد.

مصاحبه تو با هستن برای برخی از افراد تا اندازه‌ای حالت ستیزه‌جویانه دارد. می‌بینیم که او تو را به داخل خانه برای مصاحبه دعوت می‌کند. برای عده‌ای هم مصاحبه چندان خوشایند نیست. می‌گویند هستن به قدری پیر شده که به طور کامل در اختیار قوای ذهنی خود نیست و تو اوضاع را کاملاً در دست گرفته‌ای. به نظر من که اینطور نیست. چون خود هستن درست پس از حادته کلمبیا در انتظار عمومی ظاهر شد و گفت هر آمریکایی باید یک اسلحه داشته باشد و اینکه «اگر می‌خواهید اسلحه مرا از من دور کنید باید از روی جنازه‌ام بگذرید.» آیا ناراحتی مردم برایت مشهود است؟ فقط درباره مصاحبه خودت با او حرف بزن.

من هم در برخی از نقدهای آمریکایی در این باره خوانده‌ام. آنها برای او ناراحت هستند چرا که دیگر پیر شده است. درست پیش از آنکه فیلم در ایالات متحده به روی پرده برود، هستن در تلویزیون ظاهر شد و اعلام کرد که ظاهراً به یک بیماری شبه‌الزایمر مبتلا شده. البته او الزایمر ندارد ولی

ممکن است مبتلا شود. بعد برای دو یا سه هفته درگیر یک مبارزه انتخاباتی شده در دوازده تا پانزده شهر. مبارزاتی برای نامزدهای سنا و مجلس تا مطمئن شود بوش کنترل هر دو مجلس را در دست می‌گیرد. برای فیلم بعدی من که در مرحله پیش تولید است، امیدوارم به لطف خدا مبتلا به هیچ بیماری بدی نشود و هیچ بیماری‌ای گریبان کسی را نگیرد. امیدوارم زندگی‌اش طولانی‌تر از اینها باشد.

احساس می‌کنم استدلالاتی من به قدری قوی هستند که هیچ نیازی به تضعیف او به لطف بیماری نداشته باشم. اما به نظرم سیاستمداران از فیلم من نگران شده‌اند. آنها از زمان جشنواره کن بابت این فیلم احساس نگرانی می‌کنند و از همان زمان هم در پی یافتن راهی برای کنترل آن هستند. چرا که فیلم درباره کنترل سلاح نیست. این فیلمی است که به اشتباهی جدی‌تر و عمیق‌تر در ایالات متحده اشاره می‌کند و می‌گوید مشکل اسلحه ما

نشانه‌های یک بیماری بزرگتر است که در حقیقت وجود دارد. هستن در مصاحبه خود بدون اینکه من او را تحریک کنم گفت که مشکل آمریکا «آمیختگی نژادی» است. از او پرسیدم چرا کاناداییها به اندازه ما جنایت مسلحانه ندارند و او گفت از اینکه کشور ما توسط آن مردمان سفیدپوست هوشمند بنا نهاده شده بسیار مغرور است. بعد هم به این تفاسیر و تعابیر نژادپرستانه خود ادامه داد. اما وقتی پرسش را یکبار دیگر برایش مطرح کردم سخنان عجیب و غریب خود را قطع کرد. مردم از آذاه و نحوه پیش رفتن مصاحبه من با هستن نگران بودند. ولی من نمی‌فهمم چرا باید درباره کسی که قدرتمندترین لابی موجود در ایالات متحده را ریاست می‌کند نگران باشند. گروهی که تنها هدفش اطمینان از این نکته است که مردم آمریکا اسلحه مورد نیاز خود را به اندازه لازم و هر تعداد گلوله‌ای که می‌توانند شلیک کنند در اختیار داشته باشند. این مردم دیوانه و عصبی‌اند و باید جلوی آنها را گرفت. بر اساس تمامی آمارهای موجود اکثریت آمریکاییها خواهان کنترل اسلحه‌اند. این گروه به‌رغم در اختیار داشتن اقلیت در به کرسی نشاندن حرف خود موفق شد و حالا نوبت ماست تا حرف خودمان را بزنیم. زمان آن است تا بدون نگرانی بر خیزیم و عقلمندان را تا زمان بزرگ شدن این مشکل ذهنی ابراز کنیم. ما باید سلاح را کنار بگذاریم. بنابراین من به کنترل سلاح عقیده دارم. تا آنجا که بتوانیم مثل کاناداییها رفتار کنیم.

□ شب گذشته یک نفر تو را به افتخار شهروندی کانادا مفتخر کرد.

■ از این اتفاقات خیلی برایم افتاده. کاناداییها می‌گویند مشکلات فراوانی دارند و این واقعاً حقیقت دارد. با این وجود چیزهایی هم دارند که ما می‌توانیم و باید مثل آنها باشیم. آنها تلاش کرده‌اند با مسایل نژادی خود با روشی متفاوت‌تر از ما برخورد کنند و هرگز برای رفتن به سوی جنگ و ریختن بمب بر

سر مردم دنباله‌روی ما نبوده‌اند. من در مرز آمریکا و کانادا بزرگ شده‌ام و به خاطر دارم که اخبار جنگ ویتنام را به عنوان یک کودک از تلویزیون دنبال می‌کردم. ولی با تماشای رسانه‌های آمریکا هرگز نمی‌توان به واقعیت و حقیقت رسید. به همین دلیل همواره کاناداییها را تحسین می‌کردم. اینکه چگونه همسلمان مرا که نمی‌خواستند ویتنامیها را به قتل برسانند پناه می‌دادند و آنها را بدون هیچ پرسشی در سرزمین خود می‌پذیرفتند. واقعاً کار شجاعانه‌ای بود و من به این دلیل همیشه از آنها سپاسگزار بوده‌ام.

□ کتاب تو درست یکروز پیش از حادثه یازدهم سپتامبر منتشر شد. از آن زمان به بعد با نوع دیگری از اوضاع مواجه بوده‌ای که نمی‌توان با اطمینان گفت خوب بوده یا بد. اما پس از ساخته شدن فیلم، ناگهان تک‌تیرانداز واشنگتن ظهور کرد. این اتفاق باید نگرش مردم را نسبت به در اختیار داشتن

سلاح تغییر داده باشد. شاید هم احتمالاً عاملی در موفقیت فیلم بوده است. ■ **تک‌تیرانداز** تنها ده نفر را کشت. ما تنها در یک بعدازظهر این کار را انجام دادیم. حالا چقدر از شما می‌پرسم کلمه خیر بزرگتر و ارزشمندتر است؟ آیا جنایت تک‌تیرانداز از نظر جغرافیایی جالب توجه بود؟ یا تیراندازی‌اش خوب بود؟ پس چرا این یکی تبدیل به خیر شد؟ چرا ما هرگز نام چهل نفری را که هر روز پس از گرفتار شدن تک‌تیرانداز در شهرهای این کشور به ضرب گلوله از پای درمی‌آیند به خاطر نمی‌سپاریم؟ چون این قربانیان در یک وسعت سه‌هزار مایلی پراکنده شده‌اند پس جانشان چندان اهمیتی ندارد؟ کمتر دردناک و دارای ارزش خبری است؟ تک‌تیرانداز تنها کار را برای روزنامه‌نگاران آسانتر کرد. این چیزی است که من می‌بینم. چون او سیاهپوست هم بود. مساله کمی عجیب‌تر به نظر می‌رسد. شما هرگز نمی‌توانید یک قاتل زنجیره‌ای



سیاه در ایالات متحده پیدا کنید.

□ وین ویلیامز.

■ او چنین کاری نکرده بود. به نکته خوبی اشاره کردی. امیدوارم یک روز کسی درباره این موضوع فیلم بسازد. هیچ قاتل زنجیره‌ای سیاه در تاریخ آمریکا وجود ندارد. اینکه او و ناپسری‌اش هر دو سیاهپوست بودند عجیب‌ترین بخش ماجرای تک‌تیرانداز واشنگتن است.

□ چقدر فیلمبرداری کردی تا توانستی دو ساعت طلایی از آن درآوری؟

■ تقریباً دویست ساعت و تقریباً دویست ساعت هم در میان تصاویر آرشیوی گشتم. یک پروسه سه‌ساله و بسیار طولانی. در آغاز کار هیچ فیلمنامه و طرح ثابتی برای فیلمبرداری وجود نداشت. فقط یک ایده در ذهن داشتم و هر بار تا پای کار پیش رفتم و بعد با خود گفتم: «بیایید برویم کانادا و نشان



دایم در فکرش بودم.

□ به نظرم کشاندن مردم به سالنهای تاریک سینما آن هم برای تماشای یک فیلم مستند باید به اندازه درآوردن یک اسلحه از دستهای سنگین و سرد چارلتن هستن مشکل باشد. اما تو حالا این کار را انجام داده‌ای، آن هم نه یکبار. تو با «راجر و من» که در زمان خود موفقترین فیلم مستند تاریخ سینما لقب گرفت یکبار چنین تجربه‌ای داشتی. اگر اوضاع به همین منوال هم پیش برود احتمالاً به زودی رکورد Hoop Dreams را هم می‌شکنی. تو دو بار رکورد شکستهای و در تلویزیون هم سابقه روشنی داری. اما ظاهراً دوست نداری دوباره به قاب کوچک بازگردی، همینطور است؟ مثل اینکه بیشتر علاقه به ساختن آثاری داری که مردم فعلاً در تماشای آن شریک باشند.

□ بله تلویزیون وقت و نیروی زیادی از انسان می‌گیرد. برای ساختن یک مجموعه هفتگی، یک مجموعه خوب، من واقعاً نسبت به کارهایی که در تلویزیون کردم افتخار می‌کنم. اما کار واقعاً شاقی بود. در آمریکا هم کنار آمدن با شبکه‌های تلویزیونی درباره آنچه به روی آنتن می‌رود کار سخت و طاقت‌فرسایی است. متأسفانه در آخرین کارم «حقیقت تلخ» تهیه‌کننده برنامه راجر بدترین زمان و در نیمه‌های شب به روی آنتن فرستاد تا همه چیز نابود شود. شما به عنوان سازنده کنترل کمی بر اوضاع داری و قطعاً نمی‌توانی بر شبکه‌ها تسلط داشته باشی. نمی‌دانم واقعاً مشکل از کجاست، ولی در هر حال کام مرا خیلی تلخ کرده است.

□ نواز نظر فیزیکی مرد بالابیتی هستی. اما شاید گاهی وقتها در آمریکا احساس کوچکی بکنی. حدس می‌زنم وظیفه پیش رو گاهی این حس را در تو ایجاد می‌کند که تبدیل به یک کوتوله شده‌ای. اگر چه تو یک دوربین و مخاطبان فراوانی در مقابلت داری، اما باید به خودت بگویی «من تنها یک مرد کوچکم؟» برای آینده چه برنامه‌ای داری و چگونه می‌خواهی روحیه خودت را حفظ کنی؟ به نظر می‌رسد که رسیدن به این مرحله باید کار سختی بوده باشد.

□ به نظرم تا به حال حق با من بوده. اعتقاد من به برخی چیزها به قدری قوی و محکم است که فکر می‌کنم همیشه حق با من باشد. وقتی کار اشتباهی انجام می‌دهم، ذهنم را عوض می‌کنم و دوباره به همان مسیر درست برمی‌گردم. تلاش می‌کنم حس طنز را در خودم حفظ کنم. می‌دانم چه می‌گویی و می‌دانم در جمع ما آمریکایی هم هست. آنها تنها به این دلیل اینجا هستند که ببینند آیا می‌توانند به کشور خودشان برگردند و من زمینه را برای بازگشتشان مهیا کرده‌ام یا نه. باید بگویم نه، من چنین کاری بزایاتان نکرده‌ام. پس همینجا بمانید. پرسش خوبی کردی ولی من پاسخ مناسبی به آن ندادم. شاید چیزی در روش تربیتی کاتولیکها وجود دارد. جایی که همه چیز همواره غیرقابل دسترس و چیره‌نشدنی به نظر می‌رسد. در آیین من شانس و احتمال همیشه بر ضد شماست. من فردی هستم در یک قایق نجات پر از سوراخ و در حال پایین رفتن و به عنوان تنها وسیله نجات، یک فنجان کوچک در اختیار دارم. ولی با وجودی که می‌دانم این فنجان نخواهد توانست به موقع جان مرا در آن وضعیت نجات دهد، اما باز هم آب درون قایق را با آمینواری خالی می‌کنم. در هر حال، باز بر این عقیده‌ام که چنین اتفاقی رخ می‌دهد و من نجات پیدا می‌کنم. شاید من اتفاقات و تجربیات زیادی در زندگی‌ام داشته‌ام که هرگز قرار نبوده برآیم رخ دهند؛ قرار نبوده من وارد حرفه فیلمسازی شوم و بدین دلیل هرگز به مدرسه فیلمسازی نرفتم. من هیچ چیز نداشتم و سالی که راجر و من روی پرده رفت، درآمد ۹۹ دلار در هفته بود. به هر حال تمامی این رویدادها به حقیقت پیوست و در آینده باز هم از این حوادث رخ خواهد داد.

□ لحظه‌ای در فیلم هست که تو تلاش می‌کنی یک فروشگاه بزرگ

بدهیم که آنها چقدر کم سلاح دارند و به همین دلیل آمار جرم و جنایتشان پایین است. بعد که رفتیم آنجا دیدیم آنها هم سلاح به اندازه کافی در دسترس مردم گذاشته‌اند. خب، من اینها را دوست دارم. دوست دارم فریب عقاید خودم را بخورم و بعد بروم و ببینم چیزی که در ذهن داشتم درست از آب در نیامده. حس می‌کنم اگر شما هم در این سفر جای من بودید به همان اندازه جا می‌خوردید.

روشن من درست بر خلاف روش ساخت آثار مستند دیگران است که یک فیلمنامه مشخص دارند و بعد برای درآوردن این فیلمنامه شروع به گرفتن تصاویر می‌کنند تا ایده و نظریه خودشان را به اثبات برسانند. من همیشه از اینکه از مدرسه اخراج شدم و هرگز مجبور نشدم یک پایان‌نامه ارائه بدهم خوشحال بودم. اصلاً نمی‌دانم چطور خودم را در پروسه فیلمسازی سازماندهی کنم. فکر هم نمی‌کنم چنین کاری به‌ویژه در مستندی مثل فیلم من انجام‌پذیر باشد. نباید پایت را در جایی سخت و محکم کنی، باید به روش هر چه پیش آید خوش آید جلو بروی. گرچه این کار بودجه را به نحو سرسام‌آوری افزایش می‌دهد و البته برق از سر تهیه‌کنندگان می‌پراند. اما اگر می‌خواهید مستندی بسازید که مخاطب بیشتری داشته و در ضمن جالب توجه هم باشد، باید پول خرج کنید.

□ اما مستند هم می‌تواند مثل فیلم داستانی جالب برانگیز باشد. پس اگر می‌خواهید فیلم را با این روش بسازید، می‌توانید کاری کنید که حقایق در قالب آن درآید.

□ خب، این کار را که در هر موردی می‌توان انجام داد، اما راهنمای شما بیشتر موضوع بود تا وقایع اطراف. برخی مستندسازان تنها فیلمی را می‌سازند که می‌خواهند. آنها حتی پیش از آغاز کار هم می‌دانند چه می‌خواهند.

□ به نظرم بسیاری از مستندسازان با همین روش فیلم می‌سازند و به همین دلیل هم مخاطب چندانی ندارند؛ چون در اینگونه فیلمها می‌توان آینده را پیش‌بینی کرد و این چندان جالب و دیدنی نیست. تماشاگر عاشق غافلگیری، شگفتی و پیچیدگیهای موجود در داستان است. این نوع کار کردن را می‌شود تنها نوعی داستانگویی ابتدایی دانست.

پس اگر فیلم طوری ساخته شود که فاقد پیچیدگی و غافلگیری باشد، دیگر علاقه چندانی را در مخاطب برای تماشای آن عنوان یک فیلم بر نمی‌انگیزد. واقعاً جای تأسف است که بسیاری از مستندسازان بیشتر در تلاشند تا به جای فیلم، مستند بسازند. این در حالی است که هدف و منظور جالبی دارند و موضوعاتی هم که برمی‌گزینند مهم است، اما اگر واقعاً می‌خواهند از هنر برای سرگرم کردن مردم و کشاندن آنها به سالنهای سینما استفاده کنند، باید کاری متفاوت انجام دهند. سرگرم کردن می‌تواند در حیطه بسیار وسیعی صورت پذیرد و من دوست ندارم به روشن‌ترین روش این کار را انجام دهم. به خاطر دارم وقتی می‌خواستم کار فیلم را شروع کنم با خودم گفتم آیا می‌شود روز آخر هفته به همسرم بگویم بیا برویم و یک فیلم درباره کنترل اسلحه ببینیم؟ من خودم هرگز چنین کاری نمی‌کنم. من هرگز برای دیدن فیلمی درباره تمیض نژادی در ارتش به سینما نمی‌روم. اصلاً چرا باید چنین کاری بکنم؟ مگر چه چیزی قرار است به من بدهد؟ مثلاً اگر بخواهم آمار و ارقامی درباره تعداد کلاهکهای هسته‌ای موجود در سطح جهان به دست بیاورم، خب می‌روم و آن را در جایی می‌خوانم. دیگر چه اجباری به دیدن فیلم هست؟ شما باید از خودتان بپرسید چه کسانی به هنگام دیدن فیلم پف فیل می‌خورند؟ من نمی‌خواهم کسی یا چیزی را تحقیر کنم. می‌خواهم بگویم نکته قابل توجه در این فیلم تجربه مشترکی است که به تماشاگران می‌دهد تا بایند و در تاریکی و در کنار غریبه‌ها بنشینند و فیلمی ببینند که همه را درگیر خود می‌کند. این آن چیزی بود که من به هنگام فیلمسازی



□ به نظرم خنده هنوز سلاح پنهان توست. در فیلم آشکارا صحنه‌های بسیار جدی وجود دارد و خنده هم در آن کم نیست. همین باعث می‌شود داروی تو اثر کند و ظاهراً چنین هم می‌شود.

○ پروژه بعدی شما چیست؟

■ پروژه بعدی من یک کار جذاب درباره یازده سپتامبر است که فانیتهایت ۹۱۱ نام دارد. پیش از آغاز این پروژه در حال ساخت فیلمی بودم درباره بهداشت و سلامت در ایالات متحده به نام SICKO که خوشبختانه کار بر روی آن باعث می‌شود پخش فیلم جدیدم تا انتخابات ریاست جمهوری آینده آمریکا به تمویق بیفتد. اما در حال حاضر، پروژه بعدی من همین برنامه زنده‌ای است که در لندن در حال اجرای آن هستیم.

○ از ساخت گوشت کانادایی چه درس‌هایی آموختی؟

■ من خواهم فیلم‌های داستانی بیشتری بسازم و امیدوارم که موفق به چنین کاری بشوم. تازگیها مطلبی از گاردین درباره گوشت کانادایی خواندم که آن را با سگ را بجنیان بری لوینسن مقایسه کرده بود. می‌دانید که سگ را بجنیان سه سال پس از گوشت کانادایی ساخته شد.

○ آیا آن فروشگاه در فیلم واقعاً به قول خودش درباره دست کشیدن از فروختن گلوله عمل کرد؟ دوم، آیا راهی وجود دارد که بتوان ایالات متحده و بریتانیا را از بیمارارن عراق منصرف کرد؟

■ بگذارید به هر دو پرسش پاسخ بدهم. در مورد اولی باید بگویم بله، آن فروشگاه به قولش وفا کرد. در پاسخ پرسش دوم باید بگویم هیچ راهی وجود ندارد. به عقیده من همه چیز به پایان رسیده و این جنگ برپا خواهد شد. به نظرم حمله مهاجمان کاملاً موفق خواهد بود و همه چیز چنان زود به پایان می‌رسد که بسیاری را شگفت‌زده می‌کند. آمریکا و انگلیس به زودی به دومین منبع نفت جهان دسترسی پیدا خواهند کرد و این همان چیزی است که از ابتدا به دنبالش بودند. بوش اگر به تنهایی به این جنگ می‌رفت و متحدی نداشت، نمی‌توانست افکار عمومی داخل آمریکا را برای عملکرد خود قانع کند. اما دیدن بلر در این جنگ و پشتیبانی او از بوش واقعاً تکان‌دهنده است. ما به بلر و جامعه بریتانیا برای متوقف کردن این جنگ نیاز داشتیم. مسئولیت هیچکس در این میان بیشتر از تونی بلر نیست. بوش آدمی اخم‌گرا و سبک‌مف‌ز است و بلر به خوبی این را می‌داند. ولی متأسفانه فراموش کرده از کجا آمده و به گذشته خودش و روی چیزی که قرار بود انجام دهد خطا بطلان کشیده. به گمانم همه ما هنوز آن جس و حال دوران تیره تاجریم را در انتخابات سال ۱۹۹۷ از یاد نبرده‌ایم. ولی هرگز تصور نمی‌کردیم که در کمتر از پنج سال، بلر بار دیگر به آن دوران تیره لبخند بزند. این کار واقعاً هولناکی است.

○ چگونه صحنه‌های فوق‌العاده فیلم‌هایتان را طراحی و اجرا می‌کنید؟ مثلاً پلیسی که در بولینگ برای کلمباین از او پرسیدید که آیا می‌تواند مردم را برای آلوده کردن محیط دستگیر کند؟

■ من که به سبک مستندهای بی.بی.سی فیلم نمی‌سازم. همه چیز به صورت کاملاً تصادفی و برنامه‌ریزی نشده است. سر و کله پلیسها یک دفعه پیدا شد و من هم به طرفشان رفتم و پرسیدم چه اتفاقی افتاده است. روش برخورد آنها با من و نادیده گرفتنم خیلی زننده بود و به همین دلیل تصمیم گرفتم از آنها بپرسم آیا می‌توانند یک نفر را به خاطر آلودگی موجود در هوا دستگیر کنند. بعد به خاطر دارم که به آن صحنه در اتاق تلویزیون نگاه کردم و دیدم یکی از بهترین لحظات فیلم است. مگر نه اینکه ما واقعاً نگران چیزی که باید باشیم نیستیم. همه آن اتفاقات در فیلم رخ داد. برای دسترسی به چارلتن هستن نزدیک به دو سال تلاش کردم و آخر سر هم از خیر آن گذاشتم. برای فیلمبرداری بخشهایی از فیلم در لس‌آنجلس بودیم و با هتل تصفیه حساب کردیم و به طرف فرودگاه راه افتادیم. در طول مسیر متوجه

دست از فروش گلوله بردار. این واقعاً لحظه امیدوارکننده‌ای است و به نظر یک پیروزی کوچک می‌رسد. اما موفقیتی هم هست که احتمالاً تو را از ادامه راه باز می‌دارد.

■ بله، مادر من امسال از دنیا رفت. ما او را به بیمارستان رساندیم و پزشک ممالج در همان آزمایش‌لول شانس زنده ماندن او را نود درصد تخمین زد. من هم کلی امیدوار شدم. آنها عمل جراحی را شروع کردند و پس از آن پزشک جراح این شانس را به قتل‌عام می‌دانست. ولی من باز هم امیدوار بودم. نیمه‌های شب بود که پزشکان احتمال مرگ و زندگی را برای مادرم برابر دانستند و من همچنان امید داشتم.

اندکی بعد دستگاه تنفس مصنوعی را به او وصل کردند و احتمالها به کمتر از بیست درصد رسید. زمانی هم که خواهرم از کالیفرنیا به بیمارستان رسید، شانس زنده ماندن مادرم به یک درصد کاهش یافته بود و من در کزنهور در کنار پزشک ایستاده بودم. می‌گفتم: «یک درصد هم شانس زیادی است لطفاً تلاش خودتان را بکنید. او می‌تواند زنده بماند.» اما خواهرم مرتب می‌گفت: «مایک مایک این امکان ندارد.» من هنوز اعتقاد داشتم که چنین اتفاقی رخ می‌دهد و مادر زنده می‌ماند.

□ این همان حسی است که تو را به پیش می‌برد، حتی وقتی شانس و احتمال بر ضد توست. هنگامی که در انتخابات تنها ۳۶ درصد از رای‌دهندگان حاضر می‌شوند و رای می‌دهند بنابراین قادر نخواهند بود کشور را در میانه راه نجات دهند. این مسأله می‌توانست تو را از پا بیندازد. اما چنین نشد. ■ شاید چنین تصور شود که فقط یک دیوانه می‌تواند بگوید دیگر هیچ روزنه‌امیدی برای ایالات متحده نیست و آن دیوانه هم شاید خود من باشم. ما آن فرصت طلایی را داشتیم و می‌توانستیم کارهای بزرگی در آن زمان انجام دهیم. ما کارمان را خیلی خوب آغاز کردیم ولی سرانجام همه چیز را به باد دادیم و حالا شاید هیچ روزنه‌امیدی نباشد. من هنوز هم فکر می‌کنم برای مردم انگلیس و سایر نقاط جهان امید باقی است. شما هنوز به طور کامل شبیه ما نشده‌اید. شما هنوز با کارها و رفتار عجیب و غریب خودتان مردم را وحشت‌زده نمی‌کنید. بنابراین با خودم می‌گویم بگذار آمریکایی‌ها این فیلم را ببینند و فیلم به عنوان یک سند زنده که نشانگر رفتار ما آمریکایی‌ها در آغاز هزاره سوم است باقی بماند. شاید اگر این فیلم را در سایر کشورها به نمایش بگذارند مردم پس از بیرون آمدن از سالن سینما یا خودشان بگویند: «خب بیاید متحد شویم. این آن چیزی نیست که ما می‌خواهیم به آن برسیم.»

□ به نظرم حالا وقت آن است که نوبت را به حاضران بدهیم تا پرسش‌هایشان را مطرح کنند. تو امید زیادی به ما می‌دهی و خوشحالم که اینجا در میان ما می.

○ از اینکه چنین حرفی زدی بسیارم تشکر می‌کنم. من آماده‌ام. ■ شما از نوعی نگرانی گفتید که مردم درباره پخش فیلم‌هایتان دارند. آیا درباره آثار دیگری که نگرانی‌هایی درباره پخش آنها وجود دارد هم چیزی شنیده‌اند؟ فیلمی مثل یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱ که ترکیبی از فیلم‌های کوتاه کارگردانان بزرگ دنیا است. از تجربه‌هایی که در این زمینه کسب کردید چه توصیه‌ای دارید که به سازندگان این فیلم بکنید؟

■ سؤال خوبی است. من فیلم‌هایم را برای مخاطب انبوه می‌سازم، حتی اگر بدانم که فیلم احتمالاً نمی‌تواند مخاطب فراوانی جلب کند. متقدم که من عضوی از جریان اصلی مردم ایالات متحده هستم و بنابراین اگر فیلمی بسازم که خودم از آن لذت ببرم، پس مردم هم از آن لذت خواهند برد. بعد استودیوهای فیلمسازی هم آن را می‌بینند و چنین اتفاقی آنجا هم می‌افتد. من نمی‌دانم با فیلمی مثل یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱ چه باید کرد. چون پخش کننده نیستیم. اما اینکه چنین آثاری پخش کننده ندارند واقعاً جای تأسف است.



آیا می‌داند بر سر سایر سربازان چه آمده است، سرهنگ می‌گوید: «بله، ما آنها را خوردیم. چون داشتیم از گرسنگی می‌مردیم.» در این هنگام فیلمساز، دوربین و این کهنه سرباز را در پایین به حال خودشان رها می‌کند و به بالا می‌رود. این جنایت‌ترین بخش فیلمسازی است. تمام فیلم از ابتدا تا به این لحظه شگفت‌انگیز و شاعرانه است.

○ تا پیش از راجر و من به چه کاری مشغول بودی؟

■ من در هجده سالگی نخستین فردی بودم که در این سن به یک کار دولتی منصوب می‌شدم. در سال دوم از دانشگاه اخراج شدم. چون باید هر روز به دانشکده‌ای در خارج از محوطه شهر می‌رفتم و در آنجا جای پارک پیدا نمی‌شد از دانشگاه اخراج شدم. بعد به مدت ده سال تمام در یک روزنامه با نام «فلینت وویس» مشغول به کار بودم. وقتی در سال ۱۹۸۶ از کار بیکار شدم، ساخت راجر و من را آغاز کردم.

○ «فلینت وویس» یک روزنامه لیبرال بود؟

■ بله، جنس می‌زنم. ما از این اصطلاحات در فلینت استفاده نمی‌کردیم.

○ آیا شما فکر می‌کنید همه دشمنان ایالات متحده تنها اوهاام و خیالی هستند تا ترس همیشه در مردم زنده بماند؟

■ نه، کشور ما در یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱ مورد حمله قرار گرفت و سه هزار نفر کشته شدند این یک خیال نیست. چه کسی این کار را انجام داد؟ من خیلی دوست دارم پاسخ این پرسش را بدانم. دوست دارم عدالت درباره کسانی که چنین کاری کردند انجام شود. اصلاً باور نمی‌کنم نوزده نفر از کارآموزان مدرسه پرواز فلوریدا موفق به انجام چنین عملی شده باشند.

○ نظریه‌ای دارید که ثابت کند چه کسی این کار را کرده؟

■ بله، من یک نکته به شما گوشزد می‌کنم. اگر پانزده نفر از آن نوزده نفر از کشوری به نام عربستان سعودی باشند و ما افغانستان را بمباران کنیم، آیا چیزی را از دست داده‌ایم؟ اگر پانزده نفر از آن نوزده نفر کوبایی باشند آیا

نقشه‌های ویژه ستارگان شدیم. یک نفر از بچه‌های گروه هم پیشنهاد کرد تا با خرید یک نقشه ستارگان، شانس خودمان را برای یافتن هستین امتحان کنیم. من مخالفت کردم و گفتم بهتر است به هواپیما برسیم. ولی همه گروه با من مخالفت کردند و یکصدا فریاد زدند: «ما نقشه می‌خواهیم». بنابراین توقف کردیم و من یک نقشه راهنمای ستارگان خریدم و به آنها نشان دادم. حالا مثل این بود که آنها مرا به مبارزه بطلبند و من اصلاً نمی‌خواستم این کار را بکنم. بنابراین به حرفشان گوش کردم و به سمت منزل هستین حرکت کردیم. به آنجا که رسیدیم پیاده شدم و زنگ را زدم. می‌دانید از آن جعبه کوچک صبدای «موسی» بیرون آمد! اگر یکبار دیگر فیلم را ببینید می‌فهمید که دارم از ترس و هیجان می‌لرزم. گفت روز بعد بازگردم و من هم با خودم گفتم که سرتاجام باید یک نفر این کار را به پایان برساند. ما سر ساعت هشت و سی دقیقه آنجا بودیم و در به رویمان باز شد. واقعاً شگفت‌زده شده بودیم. هیچ برنامه‌ای در کار نبود و سرتاجام هم کار به خوشی به پایان رسید.

○ چه کسی یا چیزی بر کار شما تأثیر می‌گذارد؟

■ مجموعه تلویزیونی «طلخه» «مونتی پیترز». می‌توانم فیلمسازان محبوب خودم را به شما بگویم و در این صورت مطمئناً استنلی کوبریک و آلفردن در صدر قرار می‌گیرند. به عنوان یک کودک و نوجوان دایم در این اندیشه بودم که فیلم اهمیت زیادی دارد و می‌تواند تأثیر فراوانی داشته باشد. یکی از محبوبترین آثار مستند من در تمام تاریخ سینما فیلم قلبها و ذهنها ساخته پیترو دیویس است؛ یک فیلم عالی و نمونه. اگر بخواهید تنها یک فیلم درباره ویتمام ببینید این همان فیلم است. یک مستند ژاپنی هم هست به نام «ارتش برهنه امپراتور» به پیش می‌رود که درباره کهنه سربازی از دوران جنگ دوم جهانی است. او می‌خواهد بداند بر سر سایر همزمانش که در اواخر جنگ در جزیره رها شدند چه آمده است. نزدیک به انتهای فیلم مرگ به صورت اتفاقی سرهنگی را که فرمانده نظامیان بوده پیدا می‌کند و وقتی از او می‌پرسد

فکر می کنید ما باید به بولیوی حمله کنیم؟ من که چنین فکر نمی کنم. اما ما که نمی توانیم دوستان نفتی پدرومان را بمباران کنیم، می توانیم؟ امپدورم بیگانگی از فضا بیایند و این کار را برای ما انجام دهند. اگر می توانستیم خودمان را از دریچه دید و نگاه آنان ببینیم، درمی یافتم که چقدر عجیب و غریب هستیم. بزرگترین دشمن ایالات متحده، خودش است و من امپدورم بیشتر روی این نکته تمرکز کنیم.

○ کدام مهم تر است: چه کسی یا چرا؟

■ همیشه چرا مهم تر است. ما به ندرت به عنصر چرا در رسانه ها توجه می کنیم. چرا که برای یافتن پاسخ، احتیاج به کار و کوشش فراوان دارد. ○ نظریه تان درباره اینکه چرا یازدهم سپتامبر اتفاق افتاد چیست؟ ■ دوست دارید ماجرای کامل فیلم بعدی ام را برایتان تشریح کنم؟ شرکتی به نام یونیکال وجود دارد که می خواست یک خط لوله در درون خاک افغانستان بکشد. اعضای طالبان با مدیران این شرکت برای سالهای متعددی در اواخر دهه نود در هوستن ملاقات می کردند. بی.بی.سی هم قبلاً اخبار این دیدارها را پخش کرده است. این داستان حقیقت دارد اما چرایی آن مشخص نیست. چون که جهان سوم علیه آمریکا قیام کرده تا این کشور را نابود کند. مردمی که در یازدهم سپتامبر به ایالات متحده حمله کردند، مولتی میلیونها و میلیاردها بودند. حتی افرادی که وارد عملیات شده و خودشان هم به هلاکت رسیدند، نه از اردوگاه آوارگان و قزاق، بلکه از افراد طبقه متوسط و بالاخر از طبقه متوسط، هواییماریان بودند. ○ وودی آلن اخیراً اینجا بوده و گفت که حادثه یازدهم سپتامبر، انحراف افکار از چیزی است که جریان دارد. پس شیطان بزرگ چیست؟ افکار شما از چه چیزی منحرف شده است؟

■ ما این وضعیت را ناپدید گرفته ایم که یک درصد از اکثریت اداره کننده دو کشور ایالات متحده و بریتانیا، دستهایشان به خون و جنایت آلوده شده و همه آنها در خالی است که جاسوس بقیه مردم بر روی چیز دیگری متمرکز شده. آنها در بیست سال گذشته مشغول پر کردن جیبهای خود بوده اند و این کار را چنان با مهارت انجام داده اند که حالا به راحتی می توانند سیاستمداران و مخالفان خود را با پول بخرند. کمکراسی هم دیگر از ما گرفته شده است و هر چه بیشتر می گردیم کمتر آن را می بینیم. پس این، شیطان بزرگتری است. ما نمی خواهیم در دنیای زندگی کنیم که سه میلیون نفر در آن آب

سالم برای نوشیدن ندارند. ما ابزار و تکنولوژی آن را داریم که به همگان اجازه دهیم در هر زمانی که بخواهند به یک لیوان آب پاک و سالم دسترسی داشته باشند.

○ چرا موضع روشنی در قبال آنچه در سرزمینهای اشغالی میان اسرائیلیها و فلسطینیان می گذرد ندارید؟

■ دفاع از ملت یهود در جهان هنگامی با صداقت و درستی همراه خواهد بود که عملی مشابه در قبال مردم فلسطین نیز انجام شود. وقتی ما می گوئیم از ساکنان اراضی اشغالی دفاع می کنیم و اکنون در بدترین وضعیت بدون پناه و مدافع رهایشان کرده ایم، دیگر نمی توانند به ما اعتماد کنند. مذهبی که من در آن تربیت یافته ام به من می گوید که ما به واسطه رفتار خود با جمعیت اقلیت میان خودمان، مورد داوری قرار می گیریم و بسیاری از ما اکنون از آرمان مسیحیت به دور افتاده ایم. به نظر من جهنمی که امروز در سرزمینهای اشغالی برپا شده، در حاشیه اخبار ایالات متحده است و ما باید کاری کنیم که در صدر خبرها قرار بگیرد. چرا که این اوضاع تقریباً هسته اصلی وقایعی است که در یازدهم سپتامبر رخ داد. ○ بر سر کودک شش ساله ای که در فلینت تیراندازی کرد، چه آمد؟ ■ متأسفانه مسئولان ایالات میشیگان او را برای همیشه از مدرش جدا کرده و به یک پرورشگاه سپرده اند. آن کودک هرگز به آغوش مادر بازگردانده نمی شود. همین اواخر هم شنیتم با چاقو به یک کودک دیگر حمله کرده است. به نظرم به طرز وحشیانه ای از نظر روحی آسیب دیده که برای کودکی به سن او یک وضعیت تراز یک و بسیار هولناک است.

○ درباره اینترنت و بخش اخبار و اطلاعات از طریق آن چه می گوئید؟

■ فکر می کنم اینترنت به طرز غیرقابل باوری یک روش عادلانه و مساوی برای همگان ایجاد کرده تا با یکدیگر گفتگو کرده و رابطه برقرار کنند. اینترنت وسیله ای بسیار جذاب برای کسب اطلاعات و بخش اخبار است و همان چیزی بود که کتاب مرا نجات داد. یعنی مردم ایالات متحده به واسطه اینترنت از وجود کتاب من باخبر شدند. در ژانویه ۲۰۰۲ بیش از هفتاد هزار نفر به وبسایت من سر زدند که این آمار در ماه گذشته و درست به فاصله یک روز پس از بخش فیلم در سینماها، به حدود دو میلیون نفر در روز رسید، یعنی تقریباً پنجاه میلیون نفر در ماه. اینترنت وسیله ای است که می توانید مطمئن باشید شرکتهای بزرگ هرگز قادر نخواهند بود آن را



پژوهشگاه علوم انسانی و اجتماعی
مرکز مطالعات و تحقیقات اجتماعی



به گونه‌ای به کنترل خود درآوردند که پول به دست آمده مستقیماً به جیب خودشان برود. آنها هرگز موفق به انجام چنین کاری نمی‌شوند.
 ○ فکر می‌کنی سقوط آمریکا از چه زمانی آغاز شد؟

■ ما از همان آغاز هم سقوط کرده بودیم. یعنی از زمانی که گفتیم سیاهان تنها سه پنجم یک انسان سفیدپوست حق حیات دارند. این عبارت در قانون اساسی ما نوشته شده؛ همان سند مقدسی که به شما اجازه داشتن سلاح را هم می‌دهد. اما این قانون صراحتاً مقدس نیست. در نهایت ما در زمانهای مختلف تلاش کردیم تا قانون را درست کنیم ولی شکست خوردیم. با انتخابات اخیر ریاست جمهوری، این برای نخستین بار است که از زمان آیزنهاور به این سو، کاخ سفید، مجلس و سنای ما به‌طور کامل در اختیار جمهوریخواهان قرار گرفته است. گرچه اینها هم هیچ نشانی از آن جمهوریخواهی آیزنهاور ندارند. او یک سیاستمدار کاملاً میانه‌رو بود، اما اینها افراطیونی هستند که کمر همت به نابود کردن آزادیهای مدنی ما و چرخاندن کشور به دور خود با بیشترین سرعت ممکن بسته‌اند. چرا که می‌دانند برای این کار تنها دو سال دیگر فرصت دارند. در هر حال به زودی یک نفر از راه می‌رسد و قدرت را از دست آنان می‌گیرد. مثل کاری که ما دو سال پیش از نیوت گینگریج کردیم. در آن دو سالی که گینگریج ریاست مجلس را برعهده داشت، ایام غم‌افزایی بر کشور ما گذشت و حالا قرار است که دو سال سرد دیگر در انتظارمان باشد.

○ واقعا فکر می‌کنید دموکراتها می‌توانند تغییر ایجاد کنند؟
 ■ من چندان در قید و بند این عناوین نیستم. به نظرم سبزه‌ها نخواهند توانست در انتخابات آینده هم با سازماندهی مناسبه موفقیت قابل توجهی به دست آورند. فکر می‌کنم باید حزب دمکرات را بلندیم. آنها برای آغاز یک کار بزرگ، بسیار ناتوان هستند، به صورتی که حتی در بسیاری از رقابتهای انتخاباتی نتوانستند نامزدهای مناسبی وارد عرصه کنند و جمهوریخواهان هم در برابرشان ایستادند. مشخص است که حزب دمکرات تنها در کلمات وجود خارجی دارد. آنها یک عنوان، یک ساختمان در واشنگتن، یک آرم و نوشت افزار مخصوص به خود دارند. شاید بهتر باشد به صورت محلی اقدام کرده و احزاب دمکرات محلی را در دست بگیریم.
 ○ برای تأمین بودجه فیلم مشکلی نداشتید؟
 ■ نه، بودجه فیلم را کاناداییها تأمین کردند و تنها سی ثانیه طول کشید

تا پول را به من دادند. بعد هم از من خواستند تا تصویر مثبت کاناداییها را تماماً از فیلم خارج کنم، چرا که واقعا شرمنده شده بودند.
 ○ آیا در میان دولتمردان آمریکایی دوست و آشنایی داری؟

■ قرار بود بیست نفر از اعضای کنگره، فیلم را در صحن مجلس به نمایش بگذارند. حالا واقعا نمی‌دانم که این اتفاق افتاده یا نه. تنها عضو سنای آمریکا که طرز فکری بسیار نزدیک به من داشت، درست یک هفته پیش از انتخابات در یک سانحه هوایی کشته شد. یعنی یک صدای مخالف در میان صد صدا، که او هم در آن حادثه هوایی از بین رفت. ولی جای نگرانی نیست، چرا که تغییرات، هرگز از بالا به پایین اعمال نمی‌شود و همیشه از پایین به بالاست و من نگران نیستم که مردان قدرت از چنین طرز فکری حمایت نکنند. اگر کتاب مرا خوانده باشید می‌دانید که فیلمبردار راجر و من پسرخاله جرج دبلیو بوش است. خب من در آن زمان اصلاً این را نمی‌دانستم. اولین و آخرین باری که بوش پسر را دیدم، به من گفت: «هی مایک، برو به کار درست و حسابی پیدا کن.»

○ از اینکه در این گفتگو شرکت کردی از تو سپاسگزارم. مطمئنم که اگر مایک برای یک شغل دولتی نامزد شود، همه ما از او حمایت می‌کنیم و به مایکل مور رأی می‌دهیم. ■

بعداً التحریرو: چارلتن هستن، رییس انجمن ملی اسلحه هفته گذشته از مقام خود کناره گرفت. این بازیگر سالخورده و ستاره سابق سینمای هالیوود دلیل کناره‌گیری خود را ابتلا به بیماری الزایمر ذکر کرد.

با نمایش فیلم «بولینگ برای کلمباین» ساخته جنجالی مایکل مورو ارایه چهره‌های پیر، عصبی و بیمار از هستن فشارها بر روی وی بیش از پیش شد و به نظر می‌رسد سپردن صندلی ریاست انجمن ملی اسلحه به کین رایبنسن علاوه بر بیماری، ناشی از فشارهای پس از اکران «بولینگ برای کلمباین» باشد. هستن از سال ۱۹۹۸ به ریاست این انجمن برگزیده شد و هنگام خداحافظی، یک وینچستر ۱۸۶۶ هدیه گرفت.

ترجمه: مهدی فروتن